

آمیولانس

ادبیات تطبیقی علی مطهری واحمد رضا احمدی



پوریا عالمی

● ادبیات تطبیقی از نظر ما یعنی یک چیزی بگوئیم که با یک چیز دیگر که یکی دیگر گفته تطبیق کند یا تطابق داشته باشد یا منطبق شود. ممکن است دانشمندان و استادان و ادبیاتی‌ها به یک چیز دیگری بگویند ادبیات تطبیقی که عیبی ندارد. شاید همان‌طور که ما حرف دانشمندان را قبول نداریم، دانشمندان هم حرف ما را قبول نداشته باشند.

حالا علی مطهری که معلوم است قبل از نطق پیش‌از‌دستور داشته کتاب شعر ورق می‌زده، تحت‌تأثیر احمدرضا احمدی بوده آنجا که او می‌گوید:

تو اگر کنار من بودی/ شاید حوادث به‌صورت دیگری/ اتفاق می‌افتاد.

با همین دست‌فرمان، فروغ فرخزاد می‌گوید:

و این منم/ زنی تنها/ در آستانه فصلی سرد.

علی مطهری می‌گوید:

و این منم/ علی مطهری/ تک‌وتنها/ در صحن مجلس.

سهراب سپهری می‌گوید:

اهل‌کاشانم / پیشه‌ام نقاشی است / خرده‌نانی دارم / سرسوزن ذوقی.

علی مطهری می‌گوید: اهل تهرانم / پیشه‌ام نمایندگی است / خرده‌نانی دارم / سرسوزن به خودم می‌زنم سر جوالدوز به باقی نمایندگان.

فرداگردانی

● محمدعلی سجادی، کارگردانی که این اواخر بیشتر مشغول بوم‌ورنگ است تا دوربین و کلاکت، روز جمعه هفتم‌آذر از ساعت ۱۷ الی ۲۲ نمایشگاه تازه‌ای از آثار نقاشی‌اش را با عنوان «سپاوش در آتش» افتتاح می‌کند. این نمایشگاه که تا ۱۴آذر هرروز از ۱۰صبح تا ۱۰شب برقرار است، در گالری مدرن‌الهیه، واقع در بزرگراه مدرس، نرسیده به پارک‌وی، ابتدای آفریقای‌شمالی، مرکز تجاری مدرن‌الهیه برپاست.

سرتق

روزنامه

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۶ آذر ۱۳۹۳ • ۴ صفر ۱۴۳۶ • ۲۷توامبر ۲۰۱۴ • سال دوازدهم • شماره ۲۱۷۳ • ۱۶صفحه

آذان ظهر تهران ۱۱:۵۲ • آذان مغرب ۱۷:۱۲ • آذان صبح‌فردا ۵:۲۴ • طلوع آفتاب ۶:۵۳

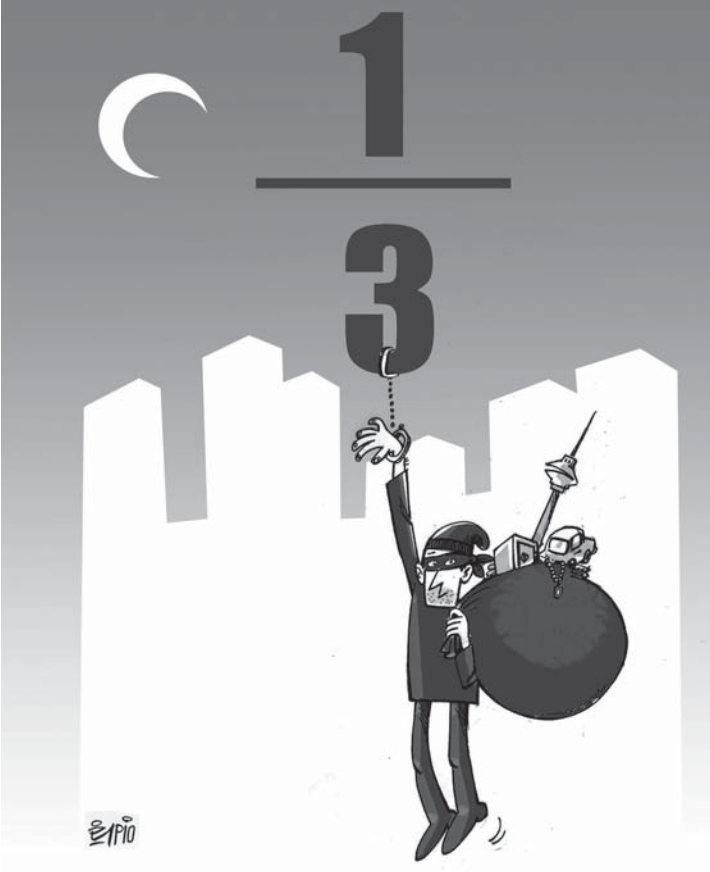
روزنامه‌فردا

کارتون خواب

فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com

یک سوم سرتق‌ها در تهران اتفاق می‌افتد



نگاه ویژه

جریان روز سینمای مستند در سینماحقیقت

بتوانند با تمرکز بیشتری آثار روز جهان را دنبال کنند.

کارگردان مستند «جایی برای زندگی» با اشاره به جریان‌سازی سینمای مستند در سال‌های اخیر گفت: «احساس می‌کنم آنقدر سینمای مستند ایران پویاتر و زنده‌تر از سینمای داستانی است که اگر فیلم‌های ضعیف مستند را با فیلم‌های داستانی در حال اکران مقایسه کنید، متوجه پیشرفت چشمگیر سینمای مستند خواهید شد. مستند در زندگی آدم‌ها طرف است. نمی‌خواهم جذابیت سینمای داستان را کتمان کنم اما با اطمینان می‌گویم که سینمای مستند ما در این سال‌ها در سلامت کامل است و به رسالت خود که نمایش دغدغه‌های اجتماعی بوده، درست عمل کرده است.»

خلاصیت و شانس در سینمای مستند

مستند «آتلان» به کارگردانی معین کریم‌الدینی روایتی از یک مربی سوارکار و اسبش است. این فیلم در بخش مسابقه ملی و بین‌الملل هشتمین جشنواره سینماحقیقت حضور دارد. کریم‌الدینی با اشاره به اهمیت جشنواره سینماحقیقت و تأثیر آن بر سینمای مستند گفت: «خوشبختانه دورنمای جشنواره سینماحقیقت حاکی از آن است که فیلم‌های بلند مستند خیلی خوبی در این جشنواره حضور دارند. این نشان می‌دهد ظرفیت سینماسازی حرفه‌ای در کشور ما روز به روز بالاتر می‌رود و می‌توان به سینمای حرفه‌ای مستند کوتاه و بلند امیدوار بود و بهتر است چه در مقام فیلم ساز و چه در مقام منتقد، بیشتر از اینکه خودمان را درگیر کوتاه و بلند بودن آثار کنیم، به کیفیت فیلم‌ها توجه کنیم.» کارگردان مستند «آتلان» معتقد است شنیده‌ها از جشنواره هشتم سینماحقیقت حاکی از بالا رفتن استانداردهای فیلمسازی نزد مستندسازان است و اینکه رسیدن به چنین بلوغی اتفاق است یا برنامه ریزی هدفمند سیاستگذاران سینمایی، خود مساله‌ای است که در حال حاضر نمی‌توان تحلیل درستی از آن ارائه کرد و برای قضاوت در این زمینه باید حداقل یک سال صبر کرد.

او با یادآوری سختی‌ها و اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی در زمینه مستندسازی، عنوان کرد: «به نظرم در مستندسازی در کنار خلاقیت‌های هنری و حرفه‌ای کارگردان شانس هم دخیل است. تکلیف فیلم‌های داستانی از همان ابتدا و در سناریو معلوم است و این دقیقاً تفاوت بزرگ سینمای مستند را با داستانی مشخص می‌کند. اگر شما قبل از ساخته شدن فیلم «دوند»

شرق: حالا که با مرگ غم‌انگیز مرتضی پاشایی، غلامحسین مظلومی و مجید بهرامی و بیماری تعدادی از هنرمندان، اسم «سرطان» دوباره سر زبان‌ها افتاده و گوش‌ها نسبت‌به آن حساس‌تر شده، عده‌ای از مرحله حرف پیش‌تر آمده‌اند و قصد دارند کاری عملی انجام دهند؛ کاری که توانسته حبیب رضایی و جمعی دیگر را به همراهی وادار کند. این‌روزها، دیگر بیشتر مردم می‌دانند که سازمانی وجود دارد به نام «بانک جهانی اهداکنندگان سلول‌های بنیادی» برای کمک به بیماران سرطانی که احتیاج به پیوند مغز استخوان دارند و

ما ایرانی‌ها متأسفانه تعداد بسیارسیارکمی از ۲۵میلیون‌عضو داوطلب این بانک جهانی را تشکیل می‌دهیم؛ فقط چندهزارنفر. شانس ایرانی‌های مبتلا به سرطان برای پیداکردن اهداکننده مناسب، کم است چون هنوز تعداد ایرانی‌های

اتفاق

فراخوان حبیب رضایی برای اهدای «سلول‌های بنیادی»

عضو بانک جهانی، عدد قابل‌توجهی نیست. اما می‌شود این وضعیت را تغییر داد. او پیشنهاد کرده است علاوه‌بر اینکه خود هرکرد به عضویت بانک جهانی اهداکنندگان سلول‌های بنیادی درمی‌آید در تشویق ۱۰انفر از دوستانش برای این کار نیز بگوشد. او دعوت کرده است هرکس می‌خواهد در این حرکت جمعی شرکت کند، مثل او امروز پنجشنبه از فرصت سه‌ساعته ۱۱تا۸ صبح استفاده و به بیمارستان شریعتی مراجعه کند.

اگر امروز هم نشد، این کار را جزو برنامه‌های خود قرار دهید.

روزهای دیگر تا ساعت ۱۲ فرصت هست و البته محل‌های دیگری نیز وجود دارد. به قول این بازیگر شناخته‌شده: «در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست. و از همه مهم‌تر گر مرد رهی... بشتاب.»

همین حوالی

خسرو سینایی:

سرطان لزوماًپایان زندگی نیست

علم پزشکی با پیشرفت‌هایش توانسته در علاج این بیماری‌ها یا پیشگیری از ابتلا به آنها کمک کند. اما نکته بعد این است که باید به علل بروز این بیماری‌ها پرداخت و فهمید چه عواملی سبب‌ساز بروز این بیماری‌ها هستند.

❗ این‌که وظیفه مسئولان است، خود مردم یا نهادها چه‌کار کنند؟

ایمن اواخر شرایطی در جو جهان به وجود آمده که عامل بروز سرطان را مثلاً آلودگی هوا یا مسائل‌دیگری می‌دانند. سیگار هم که سال‌ها و سال‌هاست به‌عنوان یکی از عوامل بسیار موثر این بیماری مطرح شده اما اینکه سرطان، این اواخر شدت گرفته و کثرت پیدا کرده احتمالاً مسببش آلودگی هوا و استفاده نابجا از تکنولوژی است. قبل از هرچیز یادمان باشد که جامعه بشری وقتی می‌تواند پایدار و سلامت باشد که پیش از آنکه به امور اقتصادی و مالی بیندیشد به سلامتش فکر کند. متأسفانه به نظر می‌آید در دنیای امروز مسایل مالی مهم‌تر شمرده می‌شوند و کمتر به مسایلی نظیر سلامت جامعه و ازبین‌بردن عوامل ایجاد بیماری‌های خطرناکی مثل سرطان اندیشیده می‌شود.

❗ یعنی خود شما چطور همراه کسی می‌شوید که وارد مسیر سرطان شده است؟

روزی خواهد رسید که بشریت برای نجات خودش بالاخره باید کمی از حرص و آز مادی فاصله بگیرد و به طبیعت بگراید. من شخصاً همیشه خودم را جزئی از طبیعت دیده‌ام، به آن احترام گذاشته‌ام و قوانینش را پذیرفته‌ام. به همین دلیل هم همان‌گونه که زاده‌شدن را جزئی از چرخه طبیعت می‌دانم مرگ را هم جزئی از طبیعت می‌دانم. مدت‌هاست تلاش دارم به سایرین آثبات کنم که سرطان لزوماً پایان زندگی نیست چراکه پیشرفت‌های پزشکی راهگشای درمان این بیماری است.



خوب نیست! بینید زمانی که من جوان بودم، جهان سه‌میلیاردونیم‌جمعیت داشت اما امروزه بیش از هفت‌میلیاردنفر جمعیت دارد و تصور کنید علم پزشکی مرگ همه این افراد را به تعویق بیندازد! باید دید این افرادی که بناست به کمک پزشکی مرگشان به تأخیر بیفتد، تا چه اندازه می‌توانند در ساختن جهان موثر باشند. مرگ را به اندازه زاده‌شدن پدیده‌ای طبیعی بدانیم. عمر ما می‌گذرد و سرانجام پس از گذر سالیان، مرگ به سراغمان می‌آید.

❗ اما متأسفانه این مرگ زودتر از زمان مرسوم است.

بله، سرطان فقط گریبانگیر افراد بسیار سالخورده نمی‌شود. بلکه کسانی که می‌توانند رشد کنند و در خدمت ساخت جامعه و جهان باشند مثل کودکان یا مثلاً هنرمندان و دانشمندان هم به این بیماری دچار می‌شوند. اینجاست که اگر پزشکی تا جایی پیشرفت کند که جلو بیماری مرگ‌آوری نظیر سرطان را بگیرد باید از آن استقبال کرد. درواقع سالم‌کردن افرادی که می‌توانند در ساخت جامعه انسانی موثر باشند، حتماً ضروری است. حرف من این است که نباید از علم پزشکی و پیشرفت‌هایش سوءاستفاده کرد و مثلاً عمر آدمیزاد را به ۱۲۰سال ارتقا داد. در عین حال باید در گسترشش همراه شد. همان‌طور که حالا مثلاً ایولا یا پیش‌تر ایدز شیوع داشت و خب

آنچه نمی‌دانیم

مرور همه کلیشه‌های رایج خشونت علیه زنان

میترا امام

اگر در جوانی بیهوش شدم، با حرف‌هایی مثل زنان وفادارند ... از من خواستید بمانم و بار زندگی را تنهایی به دوش بکشم، آری وفاداری صفت زنان است، وقتی برای گذران زندگی به عرصه کار روی آوردم، کمتر از مردان به من حقوق پرداخت کردید و در عوض با نگاه‌هایتان و پیشنهادهای بیشرمانه‌تان آزارم دادید.

صفات را نیز جنسیتی کردید، قول مردانه، مثل یک‌مرد، شرف مردانه، روزانه هزاران چک برگشتی توسط مردان خوش‌قول صادر می‌شود، باور ندارید! آمار بگیرید.

و چه بسیار خیانت‌ها نسبت به زنان در پرونده خود ندارند!

دوست دارم حس مادری، عشق خود را به کودکان بدسرپرست یا بی‌سپرست اهدا کنم و در فرآیند رشد او سهمم باشم، همان حسی که شما راجع به آن فقط حرف می‌زنید. لطفاً با قوانین‌هایی نظیر ازدواج پدرخوانده با کودک تحت سرپرستی‌اش مرا از این کار انسان‌دوستانه محروم نکند.

همان‌گونه که عشق می‌ورزم، من هم به‌عنوان یک‌انسان نیاز به عشق دارم. عشق مرا با خنونت‌های جسمی، روانی و کلامی پاسخ ندید. زمان و مکان متعلق به شماس، باور ندارید؟ چه بسیار ساعتی از شبانه‌روز نمی‌توانم از خانه بیرون بیایم چون برایم امن نیست و چه‌بسیاراند فضاهای شهری که من نمی‌توانم حضور داشته باشم، قسمت کوچکی از انتهای اتوبوس و مترو متعلق به من است. اینها محبت است؟ چهارم‌آذر مصادف با روز جهانی مبارزه با «خشونت علیه زنان» است. بیاید برای محو خشونت علیه همه انسان‌ها، همه جانداران و طبیعت تلاش کنیم.

❖ نماینده سازمان‌های غیردولتی در شورای حمایت‌های اجتماعی کودکان کار و خیابان

نکردم... تو دختری خجالت نمی‌کشی کتک‌کاری می‌کنی...

تو دختری نپر، ندو ... و دختربودن میخی بود که هرلحظه بر مغزم کوبیده می‌شد.

فراموش کردید که به‌عنوان یک‌انسان حق و حقوقی دارم تا جایی که ازدواج ناخواسته و بدون عشق را به من تحمیل کردید.

حالا زن خانه بودم، باید با سلیقه کار می‌کردم تا همسرم راضی باشد. این جمله مادرم را فراموش نمی‌کنم؛ این‌چ‌ونه و زندگی‌ایه؟ زن باید زنگ باشه، صبور باشه، چرا به خودت نمی‌رسی و ...

به‌عنوان یک‌انسان نمی‌دانم در کجای این قصه من و نیازهایم مطرح بود...

به جایی رسیدم که شما نقش مادربودن را برایم تعیین کردید. اگر دوران بارداری اذیتم می‌کرد، اگر شیردادن کودک ناراحتم می‌کرد، اگر کابوس درد زایمان داشتم، نباید شکایتی می‌کردم، می‌خواستم مادر بشم.

آخر شما از مادربودن چه می‌دانید؟ هیچ می‌دانید لحظه جداشدن جنین از مادر را لحظه‌ای تصور کنید، می‌دانید این جدایی باعث افسردگی مادر پس از زایمان می‌شود.

درکی از پیوند من و کودکم دارید؟ می‌توانید باور کنید وابستگی مادر به کودک پس از زایمان بیشتر از وابستگی کودک به مادر است!!!

چرا می‌خواهید با حرف‌های به‌ظاهر قشنگتان برایم نقش مادری تعیین کنید؟ آن‌گاه وقتی مشکل طلاق پیش می‌آید، همه این حرف‌ها را فراموش می‌کنید.

من برای مراقبت از کودکم نیازی به حرف‌های شعارگونه شما ندارم. آزادم بگذارید، بگذارید خودم باشم آن‌گاه به شما نشان می‌دهم که به‌نحو احسن وظیفه‌ام را انجام خواهم داد.

این را همسران مردان معتاد، زنان مطلقه و... ثابت کرده‌اند.

پنج‌ساله بودم که مادرم فرزندان دوقلویش را به دنیا آورد. دیدن مادر با آن شکم بزرگ آزارم می‌داد. راه‌رفتن و کارکردن با هیكلی که جابه‌جاشدن برایش سخت بود. فکر می‌کردم مادر چیکار کرده که شکمش یک‌باره اینقدر بزرگ شده، کاش مثل پتینگوی دماغش بزرگ می‌شد. وقتی دوقلوها به‌دنیا آمدند، کمتر کسی در خانواده به من توجه می‌کرد. حالا شده بودم پادوی خانواده، بدو شیشه‌شیررو بیار، بدو پوشک بچه‌رو بیار، زودباش و ... تنها مکالماتی که با من می‌شد همین حرف‌ها بود. برادر هفت‌ساله‌ام مدرسه می‌رفت و بعد از آن‌هم می‌رفت تو کوچه به بازی... دختر که کوچه نمیره. مادرم هروقت لباس خواهرمو عوض می‌کرد، می‌رفت به‌کنجی که کسی نبیند، متوجه شدم که بدن خواهرم عیبی داره. چون لباس داداشمو جلو همه عوض می‌کرد و می‌خواند پسرپرست قند عسل...

کم‌کم یاد گرفتم چگونه خواهر و برادرم را بغل کنم، اولش این‌کار را دوست داشتم. بعد مادر آنها‌رو به من سپرد. نمی‌دانستم وقتی گریه می‌کنند چیکار کنم. گاهی با آنها گریه می‌کردم. فقط بلد بودم بغلشان کنم. کم‌کم شانه‌هایم خمیده شد. آخرین دختر خوب دختر باید این‌کارها را یاد بگیرد، فردا میری خونه شوهر...

این اولین نقشی بود که باید بازی می‌کردم، برای آینده نامعلوم، اکنونی برایم وجود نداشت. به جایی رسیدیم که همه برای ادامه زندگی مجبور شدند برای کسب درآمد کار کنند.

اما من ماندم و بچه‌ها وکارهای خانه!!!

برادرم فال‌فروشی می‌کرد و پول به خانه می‌آورد. عزیز خانه شده بود. با غرور تمام پول‌ها را می‌شمرد و به پدر تحویل می‌داد و من با این‌همه کار، مفت‌خور خانه بودم. هنوز به بلوغ نرسیده بودم که برادرم به سراغم آمد. با مشت به دماغش کوفتم و چه کتک جانانه‌ای که از پدر نوش جان